

چرا از تاریخ نمی آموزند؟

واکاوی چارچوب فکری هواداران تانک‌های روسی

پرویز صداقت



چرا از تاریخ نمی‌آموزند؟

ناخوش‌آوازی به بانگ بلند قرآن همی خواند. صاحب‌دلی بر او بگذشت گفت: تو را مشاھرہ چندست؟ گفت: هیچ. گفت: پس این زحمت خود چندان چرا همی دهی؟ گفت: از بهر خدا می‌خوانم. گفت: از بهر خدا مخوان!

گر تو قرآن بدین نمط خوانی
ببری رونق مسلمانی

گلستان سعدی، باب چهارم

اشاره

در یکی از بحرانی‌ترین برهه‌های تاریخ بشر قرار گرفته‌ایم. تا امروز هیچ‌گاه تهدیدی این چنین مهلک گریبانگیر بشریت و تمامی گونه‌های زنده نشده بود. در شرایطی که بحران زیست‌محیطی و شیوع بیماری‌های همه‌گیر جهانی چشم‌انداز استمرار زیست انسان را بسیار دشوارتر از هر زمان دیگر ساخته، در بطن بحران ساختاری سرمایه‌داری و بحران هژمونی در نظام جهانی سرمایه‌داری و ظهور قدرت‌های رقیب شاهد انواع جنگ‌های خانمان‌سوز نیز می‌شویم. بحران ساختاری سرمایه‌داری جهانی با شتابی روزافزون تشدید می‌شود، کورسوه‌های امیدبخشی که گاه این سو و آن سو حکایت از بدیلی مترقی داشته زود رنگ می‌بازد و در عوض آن‌چه بیش از هر زمان دیگر شاهدیم انواع ایدئولوژی‌های افراطی بنیادگرا و ناسیونالیستی است که زمینه‌ی پذیرش اجتماعی می‌یابد.

در پی بروز بحران بزرگ مالی سرمایه‌داری در سال ۲۰۰۸ بدین سو، شاهد سلسله‌ای از خیزش‌ها و جنبش‌ها و انقلاب‌ها در عرصه‌ی جهانی بوده‌ایم که با سرکوب همه‌جانبه‌ی سیاسی و نظامی و اقتصادی و ایدئولوژیک قدرت‌های جهانی و منطقه‌ای مواجه شدند. اگرچه به‌مدد رسانه‌های اجتماعی دسترسی به اخبار بسیار سهل‌الوصول

شده است اما به‌طور پیوسته خبرهای جعلی و نادرست در این شبکه‌ها گردش می‌یابد و بدین ترتیب شفافیت اطلاع‌رسانی حتی دشوارتر از قبل شده است. بحران اوکراین و حمله‌ی نظامی روسیه به این کشور یکی از مقاطع تعیین‌کننده در بحران اقتصادی و سیاسی کنونی نظام جهانی سرمایه است. در مورد آن چه کسی راست می‌گوید؟ از سویی شاهد اجماع رسانه‌های جریان اصلی هستیم که داریم در بوق و کرنا می‌شود و از سوی دیگر نیز صداهایی که متقابلاً تبلیغات دروغین کرملین را پخش می‌کنند. ناتو با تاریخی از جنگ‌افروزی و فریب‌کاری و دستگاه‌های تبلیغاتی روسیه، با پروپاگاندايي سطحی و گاه بسیار بی‌ربط.

نومحافظه‌کاران چپ و راست کم‌وبیش پاسخ روشنی به همه‌چیز دارند. برای آنان کافی است اردوگاه اهریمن، اردوگاه شر، را تشخیص بدهند و با آن عداوت کنند. و در برابر این دشمنان، این اردوگاه شر، دوستان‌شان جای گرفته‌اند. نومحافظه‌کاران راست به‌دنبال احیای اهریمن سرخ کرملین هستند و نومحافظه‌کاران چپ نیز درصدد احیای «سوسیالیسم واقعاً موجود» ولو این‌بار در جامه‌ی الیگارشی‌های روس یا میلیاردرهای چینی. هر دو گروه چه بسا با حسی نوستالژیک نسبت به دوران جنگ سرد، با بازسازی فضای آن دوره (۱۹۴۵ تا ۱۹۹۰) تلاش می‌کنند در جنگ سرد و گرم جدید جایگاه کهنه‌ی خود را بازسازی کنند.

در این مقاله به‌طور مشخص به نومحافظه‌کاران چپ می‌پردازم؛ آنانی که در فضای فارسی‌زبان در سال‌های اخیر با عناوینی مانند «آنتی‌امپ»، «نئوتوده‌ایسم»، «چپ محور مقاومت» از آن‌ها یاد شده است. برای این که ببینم چرا به‌راستی اینان از تاریخ درس نمی‌گیرند، بررسی خود را بر ساختارهای نظری این جریان متمرکز کرده‌ام و تلاش کرده‌ام ببینم چرا این ساختار نظری می‌تواند در هر مقطع سرنوشت‌ساز زمینه‌ساز یک رسوایی جدید سیاسی برای‌شان باشد.

مقدمه

در سال‌های اخیر و با تشدید بحران‌های ژئوپلیتیک میان قدرت‌های نوظهور و قدرت‌های دیرپاتر نظم جهانی سرمایه‌داری شاهد احیای دیدگاهی در میان برخی

چرا از تاریخ نمی‌آموزند؟

چپ‌گرایان بودیم که در نزاع‌های برگرفته میان قدرت‌های ارتجاعی عمدتاً جانب یک طرف نزاع را برمی‌گرفتند. مهم‌ترین معیار برای‌شان موضع همدلانه یا خصمانه‌ی امپریالیسم امریکا و برخی متحدان پایدارش نسبت به طرفین دعوا بود. این موضع‌گیری‌ها به‌ویژه از هنگام جنگ داخلی سوریه بیش‌تر مشهود و نمایان بوده است. در تمامی سال‌های اخیر شاهد موضع‌گیری‌های این چپ خودخوانده به نفع این دولت و یا آن دولت بودیم (مسأله ساده است، صرفاً باید ببینیم امریکا در این میان چه موضعی دارد، کافی است موضعی مخالف آن بگیریم). در فضای جهانی این گرایش چپ را تحت عناوینی مانند «اردوگاه‌گرایان» و «چپ‌های اقتدارگرا» و «طرفداران تانک‌های روسی» نام می‌برند. در فضای ایران بسیاری اساساً این چپ را «ساختگی» می‌خوانند و شواهد و قرائنی هم برای آن ارائه می‌کنند. اما هدف یادداشت حاضر نه «افشا»ی این جریان که نقد چارچوب‌های نظری آن است. در این مقاله از آنان به‌عنوان چپ محافظه‌کار یاد می‌کنم چون اساساً در خدمت تقویت راست جدید محافظه‌کار هستند و علاوه بر آن در عنوان مقاله به‌کنایه آنان را طرفداران تانک‌های روسی نامیدم چون در تمامی مداخله‌های نظامی روسیه طی یک قرن گذشته (شامل مداخله‌های نظامی اتحاد شوروی در دولت‌های اقماری‌اش) طرفدار نظامیان روس بودند.

به نظرم برای آگاهی از زمینه‌ها و پی‌آمدهای شکل‌گیری پروپاگاندای چپ محافظه‌کار باید مهم‌تر از هر چیز به آن دسته مبانی نظری پرداخت که امکان پذیرش مکرر چنین دیدگاه‌هایی را در میان آنان پدید آورده است. اگر این زمینه‌های نظری به‌طور جدی واکاوی و نقد نشود آن‌گاه بازهم شاهد برآمد فاجعه‌بار این دیدگاه‌ها در هر بزنگاه تاریخ‌ساز خواهیم بود. حاصل نیز به گمان من در مقطع کنونی تاریخ، به زبان تمامی بشریت خواهد بود چراکه در شرایطی که تنها راه برای برون‌رفت از بحران جهانی کنونی راهی است که چپ ارائه می‌کند، شانس پذیرش اجتماعی بدیل چپ را هرچه کم‌تر خواهد کرد.

در ادامه تلاش می‌کنم به‌اختصار نشان دهم که چه‌گونه شناخت‌شناسی نادرست، مبانی غلط یا مغشوش نظری و ناآگاهی تاریخی - تجربی یا نگاه کج و معیوب ایدئولوژیک به تاریخ چارچوبی برای تکرار فجایع تحلیلی چپ محافظه‌کار را پدید آورده

است. همچنین تلاش می‌کنم نشان بدهم که چرا این نگاه در روایت اتحاد شوروی سابق از مارکسیسم - لنینیسم ریشه داد.

تناقض شناخت‌شناسی

درک چپ محافظه‌کار از دیالکتیک مارکسیستی درکی سطحی، نادرست و به شکل متناقضی ایستا است به نحوی که می‌توان گفت اساساً فاقد درک دیالکتیکی هستند. آن‌چه به آن باور دارند کاریکاتوری از دیالکتیک مارکسیستی است که در آن ابژه‌ها به‌جای رابطه‌ها نشسته است، در این نگاه سرمایه‌داری به نظامی ایستا با بازیگرانی یکتا بدل شده و نظم جهانی سرمایه‌داری فاقد پویای دیالکتیکی است.

در نگاه این چپ ما شاهد رابطه‌ی سلطه‌ی میان سلطه‌گر و تحت سلطه نیستیم، بلکه شاهد بازیگرانی ثابت در طول تاریخ در مقام سلطه‌گر یا تحت سلطه هستیم. سلطه‌گر غرب استعماری است و مبارزان ضدسلطه نیز آنان که در برابر غرب ایستادگی می‌کنند. از این‌روست که امپریالیسم نه یک رابطه‌ی اجتماعی که صرفاً ابژه‌ای است که در کاخ سفید و پنتاگون جاخوش کرده است. بدین ترتیب، سرمایه‌داری که یک هستی دایماً در حال تغییر است بدل شده به یک هستی ساکن که در آن شاهد سلسله‌مراتب ثابتی از قدرتمندان جهانی هستیم. آنان درکی از پویای سرمایه‌داری در مقام یک نظام جهانی و رقابت قدرت‌های مرکزی و نیمه‌پیرامونی سرمایه‌داری و گذارهای هژمونیک ندارند یا دست‌کم گذار هژمونیک را صرفاً در میان کشورهای انگلوساکسون پیگیری می‌کنند.

چپ محافظه‌کار که اساساً ناتوان از درک دیالکتیکی است به تبع درس‌نامه‌های اتحاد شوروی اصولی برای دیالکتیک برمی‌شمرد و در این میان دایم در تلاش است تضاد را به «عمده» و «غیرعمده» بدل کند و آن‌چه را غیرعمده خوانده بی‌اهمیت تلقی کند و کنار گذارد. بدین ترتیب، برای این چپ حقوق بشر، حقوق شهروندی، حقوق زنان، حقوق اقلیت‌ها و حتی تضاد کار و سرمایه در قیاس با آن‌چه تضاد دولت - ملت‌های جهانی می‌دانند رنگ می‌بازد. آن‌گاه که اتحاد شوروی وجود داشت «تضاد عمده» تضاد اردوگاه شوروی با اردوگاه امریکا بود و امروز هم گویا تضاد عمده میان چین و امریکاست. بقیه همه بی‌اهمیت یا کم‌اهمیت هستند. این اساساً بینشی

چرا از تاریخ نمی‌آموزند؟

ضددیالکتیکی است، چراکه اگرچه در مقاطعی در پهنه‌ی مبارزات اجتماعی رویارویی با پاره‌ای تضادها اولویت می‌یابد اما این اولویت‌ها در دل ساختاری پویا از تضادها قرار دارد که در آن پیوسته شاهد برآمد و عمده شدن مجموعه‌ای از تناقض‌های جدید در کنار تناقض‌های قدیم هستیم. به همین دلیل، رویکرد قالبی چپ محافظه‌کار به دیالکتیک مارکسی اساساً قلب این دیالکتیک و فی‌نفسه ضددیالکتیکی است. توضیحاتی که در ادامه درباره‌ی گره‌های نظری این چپ ارائه می‌کنم بیش‌تر مبانی نادرست و غیردیالکتیکی این چپ را نشان می‌دهد.

تناقض نظری

به تبع شناخت‌شناسی معیوبی که فاقد نگاه دیالکتیکی به مناسبات اجتماعی است شاهد شکل‌گیری نوعی دستگاه نظری نزد این چپ هستیم که در ذات خود محافظه‌کارانه و ارتجاعی است. در این چارچوب، این چپ دائماً به تفکیک‌های صوری و مخرب متوسل می‌شود. تفکیک دموکراتیک از سوسیالیستی، تفکیک مبارزه‌ی طبقاتی از مبارزه‌ی ضد امپریالیستی، تفکیک مبارزات زنان و اقلیت‌ها از سایر مبارزات و کم‌اهمیت انگاشتن آنها.

تا سده‌ی بیستم و به‌طور مشخص تا قبل از استقرار دولت شوروی در پی انقلاب اکتبر و جنگ داخلی پی‌آمد آن، چپ به‌جد پرچمدار مبارزات دموکراتیک برای برابری در مقابل قانون، کسب حقوق شهروندی، و به‌طور کل تمامی حقوق دموکراتیک بوده است. تاریخ جهان سرمایه‌داری در بیش از دو قرن گذشته تاریخ مبارزات پیوسته‌ی طبقه‌ی کارگر و نیروهای چپ برای کسب حقوق دموکراتیک بوده است. حق رأی، حقوق مدنی، آزادی بیان، آزادی مطبوعات، آزادی اجتماعات از جمله اهدافی بوده که مبارزات چپ آن را دنبال می‌کرده است. جنبش چارتیستی طبقه‌ی کارگر انگلستان کسب حق رأی برای مردان کارگر را در دستورکار قرار داد و به سهم خود کوشید آن را به بورژوازی و طبقات محافظه‌کار فرادست این کشور تحمیل کند. چپ همواره در صف اول مبارزه برای حقوق دموکراتیک حضور داشته است،

اما این چپ محافظه‌کار با یک چرخش قلم، با بورژوازی خواندن حقوق دموکراتیک، دموکراسی را که یکی از مهم‌ترین دستاوردهای مبارزات بشریت و تمامی فرودستان است، به بورژوازی متعلق می‌داند و آن را هدف انقلاب‌های «بورژوا-دموکراتیک» می‌داند. در حالی که مبارزات دموکراتیک و سوسیالیستی مکمل یکدیگرند، چپ محافظه‌کار سوسیالیسم را که به زعم نگارنده حدّ اعلاّی دموکراسی است اساساً به شکل سیستمی از سلسله‌مراتب بوروکراتیک به تصویر می‌کشد.

نکته‌ی جالب و تکان‌دهنده آن که این چپ محافظه‌کار نسبتی نیز با مبارزات ضد سرمایه‌داری ندارد و آن را هم به انحصار گوناگون و در هر مقطع به شکلی تابع و مقهور مبارزات «مهم‌تر» ضدامپریالیستی (بخوان ضد امریکایی) می‌سازد. در حالی که مبارزات دموکراتیک، ضد سرمایه‌داری و ضد امپریالیستی یک کلیت واحدند، نه اجزایی پراکنده که انتخاب یکی مستلزم حذف دیگری باشد.

مثالی می‌زنم و ناگزیر باید به سال‌های نخست انقلاب بازگردم. در نخستین سال‌های انقلاب این جریان چپ هم تشکلهای مستقل کارگری و انواع مبارزات ضد سرمایه‌داری و هم انواع مبارزات دموکراتیک (مانند زنان، ملت‌ها و جز آن) را در برابر ستیزی که با امریکا شکل گرفت کم‌اهمیت و فاقد اولویت دانست و بدین ترتیب عملاً به شکست آن‌ها یاری رساند. همین امر باعث شد که چند سال بعد و در پی پایان جنگ که اجرای برنامه‌ی تعدیل ساختاری در ایران آغاز شد، اجرای برنامه‌های توصیه‌شده‌ی نهادهای امپریالیستی مانند صندوق بین‌المللی پول و بانک جهانی در حوزه‌ی بازار کار با سهولت تمام و به شکل یکی از «موفق‌ترین» برنامه‌های ضدکارگری در جهان اجرا شود. چرا که آن نهادهای دموکراتیک و طبقاتی که حداقلی از مقاومت را امکان‌پذیر می‌کرد مطلقاً وجود نداشت. به عبارت دیگر، این خوانش از چپ به‌رغم ادعاهای ضدامپریالیستی عملاً در نهایت زمینه را برای اجرای موفق برنامه‌های امپریالیستی فراهم آورده است، البته فقط به سهم خودش. سرنوشت تراژیک مبارزات زنان و مبارزات کارگران در همان سال‌ها نیز بارها و بارها گفته شده و نیازی به تکرار آنها در این جا نمی‌بینم.

درک نادرست از امپریالیسم و تقلیل آن از یک رابطه‌ی اجتماعی به یک کشور سلطه‌گر نیز نمونه‌ی نمایان دیگری از دستگاه نظری نادرست این چپ است. اگرچه

چرا از تاریخ نمی‌آموزند؟

امپریالیسم در مفهوم عام خود قدمت و تاریخی بسیار طولانی دارد که به دوران تمدن‌های بزرگ باستانی مانند چین و یونان و رم و ایران و غیره می‌رسد که در اغلب موارد شاهد فتوحات نظامی، تصرف سرزمین‌ها، انقیاد سیاسی و بهره‌برداری از منابع اقتصادی مردم تحت سلطه بوده‌ایم و در دوران مدرن نیز شاهد تکرار این رویه‌های امپراتورمآبانه توسط امپراتوری‌هایی مانند روسیه و عثمانی و اسپانیا و پرتغال و فرانسه و انگلستان بوده‌ایم. اما سرمایه‌داری امپریالیستی در پی گذر از تولید مانوفاکتور به تولید صنعتی و شکل‌گیری صنعت مدرن از قرن نوزدهم به بعد ظهور کرد و در پی آن شاهد رقابت قدرت‌های امپریالیستی برای گسترش حوزه‌ی نفوذ هر یک بودیم. اصولاً مارکسیست‌های انقلابی مانند لنین و لوکزامبورگ و یا بوخارین رقابت قهرآمیز قدرت‌های سرمایه‌داری در اشکال حاد نظامی (مانند جنگ جهانی اول) را محکوم می‌کردند، نه این که از یک طرف در برابر طرف دیگر دفاع کنند. این رفرمیست‌ها و ناسیونالیست‌ها بودند که در آن مقطع اغلب از دولت‌های خودی دفاع و جنگ را توجیه می‌کردند. اما تلقی نادرست چپ محافظه‌کار از امپریالیسم ناشی از عدم شناخت رابطه‌ی سرمایه و سرمایه‌داری توسط آنان است. سرمایه‌داری یک واقعیت ایستا نیست بلکه مجموعه روابطی در پویش دایمی است. در مقطعی از تاریخ سرمایه‌داری خورشید استعمار انگلستان هیچ جا غروب نمی‌کرد و امروز نیز امریکا دارای بیش‌ترین پایگاه نظامی در جهان است. سرمایه‌داری یک فراشد و دگرگونی دایم است همان طور که یک قرن پیش امریکا این موقعیت را نداشت و بزرگ‌ترین قدرت نظامی جهان نبود، آیا این فرضی دور از انتظار است که در آینده شاهد شکل‌گیری پایگاه‌های نظامی چین در امتداد طرح کمربند و جاده این کشور باشیم؟

در کنار تفکیک نادرست مبارزات دموکراتیک و سوسیالیستی از یکدیگر و درک نادرست از امپریالیسم نزد چپ محافظه‌کار سومین معضل بزرگ نظری این جریان درک نادرست از «انترناسیونالیسم» است. این چپ خودخوانده در عمل پیوند مبارزات طبقات کارگر در سطح جهانی و یا حمایت از مبارزات سایر مردم در سایر کشورها را نمی‌بیند. بلکه نزد آنان، انترناسیونالیسم یعنی گردآمدن حول این یا آن دولت «سوسیالیستی» در برابر اردوگاه دولت‌های رقیب سرمایه‌داری. زمانی برای بسیاری این دولت

سوسیالیستی اتحاد شوروی بود و می‌بایست منافع این «دولت» را دارای اولویت دانست، نزد برخی دیگر هم چین و انگلستان هم به آلبانی انور خوجه باور داشتند. اما اگرچه امروز نه از تاک نشان مانده نه از تاک‌نشان، حمایت از رقبای امپریالیسم امریکا و منافع آن کشورها شده است نماد انترناسیونالیسم! این با سنت انترناسیونالیستی دست‌کم در انترناسیونال‌های اول و دوم کاملاً مغایر است. در انترناسیونال اول و دوم علاوه بر همبستگی با مبارزات کارگری در سایر کشورها، انترناسیونال از حق مردم برای تعیین سرنوشت خود (مانند حق مردم لهستان برای تعیین سرنوشت خود که بارها در امپراتوری‌های آن زمان ادغام شده بودند یا حق مردم ایرلند برای استقلال از انگلستان) یا مبارزات ضد برده‌داری توسط لینکلن در امریکا و مواردی از این دست حمایت شده بود. اما از مقطع شکل‌گیری انترناسیونال سوم (کمینترن) به تدریج شاهد آن بودیم که روح انترناسیونالیسم رنگ می‌بازد و در نهایت بعد از کمینترن شاهد کاریکاتوری از انترناسیونالیسم پرولتری توسط اتحاد شوروی بودیم که در آن مجموعه‌ای از احزاب «برادر» برای محافظت از منافع «برادر بزرگ‌تر» همسو می‌شدند.

بنابراین برخلاف روح انترناسیونالیسم که پیوند بخشیدن انواع مبارزات مردم (شامل مبارزات ضد امپریالیستی) در کشورهای مختلف جهان بوده در روایت این چپ محافظه‌کار از انترناسیونالیسم شاهد گردآمدن حول حمایت از کشورهای دوست برای عداوت با کشورهای دشمن (به رهبری امریکا) هستیم. به عبارت دیگر در روایت چپ محافظه‌کار انترناسیونالیسم به مناسبات ژئوپلیتیک قدرت‌های بزرگ جهانی که باید در کنار کشورهای دوست قرار گرفت تقلیل یافته است.

تناقض تجربی: اثبات شیء و نفی ماعدا

اما صرف‌نظر از تناقض‌های نظری طرح شده، نکته‌ی مهم و انکارناشدنی این است که تجاوز روسیه به اوکراین اتفاق تازه‌ای در سیاست خارجی کشور روسیه نیست. در همین دوره‌ی اخیر شاهد استفاده از نیروهای نظامی مثلاً در سوریه بودیم و اندکی پیش و در پی اعتراضات در قزاقستان شاهد حضور نیروهای روس در این کشور بودیم.

چرا از تاریخ نمی‌آموزند؟

در دوره‌ی اتحاد شوروی هم مواردی مانند اشغال لهستان، حضور نظامی مجارستان برای سرکوب انقلاب شورایی این کشور، بهار پراگ، کودتای نظامی در لهستان، اشغال نظامی افغانستان فراموش‌شدنی نیست. اگر به باورمندان چپ محافظه‌کار هریک از این موارد را بگویید احتمالاً ابتدا اشاره‌ای به دروغ‌پردازی‌های رسانه‌های امپریالیستی می‌کند و بعد در ادامه سلسله‌ای از مداخلات نظامی آمریکا در جهان را مثال می‌زند. گویی مداخله‌ی نظامی آمریکا هر کشور دیگری را مجاز می‌کند که به سایر کشورها تجاوز کند و برای آنان اثبات شیء در حکم نفی ماعدا است.

به‌عنوان مثال، کم‌وبیش پاسخ چپ محافظه‌کار به مطلب حاضر قابل پیش‌بینی است. ابتدا سیاهه‌ای از جنایات آمریکا ارائه می‌کند. سپس تمامی سایر موارد را ساخته‌ی دست‌مدیای امپریالیستی می‌خواند. کمی از پیشرفت‌های اقتصادی چین می‌گوید، به برنامه‌های ناتو برای گسترش در مرزهای روسیه اشاره می‌کند و نهایتاً با ناگفته گذاشتن بسیاری از مسایل دیگر می‌کوشد با یک سلسله ناسزا به چپ طرفدار ناتو و اسرائیل سروته قضیه را بند آورد.

آبشخور تاریخی نظرات چپ محافظه‌کار و تجدید حیات آن

اما پرسشی که باید طرح کرد این است که این درک نادرست از دیالکتیک، این نظریه‌های نادرست در باب سرمایه‌داری و سوسیالیسم، امپریالیسم و انترناسیونالیسم از کجا ریشه گرفته است. ما صرفاً با برخی نظرات منفرد نادرست روبه‌رو نیستیم، این یک دستگاه نظری، اگرچه معیوب، اما منسجم است. این چارچوب نظری چه‌گونه تکوین یافت.

به گمان من، شکل‌گیری این دستگاه نظری حاصل تجربه‌ی ناشی از تناقض‌ها و در نهایت شکست انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ است. اتحاد شوروی که در پی انقلاب ۱۹۱۷ در روسیه شکل گرفت پدیده‌ای در تناقض با مارکسیسم بود از این‌رو دیر یا زود باید روایت خود را از مارکسیسم می‌ساخت. نخستین و مهم‌ترین مشکل در محدود ماندن انقلاب سوسیالیستی به یک کشور بود. اساساً ساختن سوسیالیسم در یک کشور ناممکن است. لنین و انقلابیون شوروی نیز انتظار داشتند انقلاب شوروی با سلسله‌ای از انقلاب‌های

سوسیالیستی در اروپا تکمیل شود. وقتی انقلاب‌های اروپا ناکام ماند و شوروی تنها کشور سوسیالیستی بود که باید به‌تنهایی حیات پیدا می‌کرد دو تناقض بنیادی شکل گرفت. تناقض حیات یک دولت - ملت سوسیالیستی در نظامی جهانی متشکل از دولت - ملت‌های سرمایه‌داری و تناقض انقلاب سوسیالیستی در کشوری به لحاظ اقتصادی عقب‌مانده. این دو تناقض تنها به‌مدد عقب‌نشینی از سوسیالیسم می‌توانست حل شود. عقب‌نشینی از سوسیالیسم هم نیاز به ساختن روایتی نو از دیالکتیک مارکسیستی و چارچوب نظری جدیدی از مارکسیسم (با عنوان «مارکسیسم - لنینیسم») بود.

برخلاف آموزه‌های مارکس در مورد ضرورت جهانی بودن پروژه‌ی سوسیالیسم و برخلاف انتظار لنین برای وقوع انقلاب‌های پیروزمند سوسیالیستی در پی انقلاب روسیه در اروپا، شاهد دستیابی کمونیست‌ها به قدرت در هیچ کشور دیگری به جز اتحاد شوروی نبودیم. تناقض نخست در همین جا شکل گرفت. «شوروی سوسیالیستی» یک دولت - ملت بود در میان دولت-ملت‌هایی که نظام جهانی سرمایه‌داری را تشکیل داده بودند و به تبع آن این دولت - ملت نیز تابع همان قواعد بازی دولت - ملت‌ها در نظام جهانی سرمایه. برای مثال، اگرچه در ابتدای انقلاب شوروی در دوران لنین تمامی قراردادهای استعماری روسیه و ایران از سوی لنین ملغی اعلام شد. اما حتی در همان دوران و زمانی که تروتسکی کمیسر خارجه بود شاهد آن بودیم که در رقابت با قدرت‌های امپریالیستی در بسیاری از موارد اتحاد شوروی منافع چپ در کشورهای مختلف امپریالیستی و سرمایه‌داری را فدا می‌کرد. ما در ایران تاریخی تلخ از این مسأله داریم. از جنبش جنگل تا مبارزات ضداستعماری برای ملی‌شدن صنعت نفت، از همراهی با کودتاچیان بعد از ۳۲ تا آن‌چه بعد از انقلاب بهمن ۵۷ شاهد بوده‌ایم.

اما افزون بر سنت‌های غیردموکراتیک تاریخی‌تر در روسیه و به‌طور مشخص‌تر حزب بلشویک، اجرای یک برنامه‌ی فشرده‌ی صنعتی‌شدن نیازمند شکل‌گیری یک دولت توسعه‌گرای متمرکز و سرکوبگر بود. از همین روست که نظام حاکم بر شوروی به‌غایت ضددموکراتیک بود. نه تنها در سال‌های بعد از جنگ داخلی در این کشور امکان فعالیت احزاب و تشکل‌های گوناگون امکان‌پذیر نبود بلکه حتی وجود فراکسیون درون حزب نیز تحمل نمی‌شد. و چنان که می‌دانیم کم‌وبیش همه‌ی رهبران اصلی حزب در دوران استالین مشمول دادگاه‌های فرمایشی و تصفیه‌های فیزیکی شدند. آیا دور از انتظار است

چرا از تاریخ نمی‌آموزند؟

که چنین نظام غیردموکراتیکی دموکراسی را یک امر بورژوازی تلقی کند و آیا دور از انتظار است که هواداران نظام‌هایی از این دست با دموکراسی عناد داشته باشند؟ از سوی دیگر، وقتی اتحاد شوروی شکل گرفت کشوری بود که در نظم جهانی سرمایه ساز مخالف می‌زد، اما همین کشور باید قواعد بازی حاکم بر مناسبات ژئوپلتیک جهانی را می‌پذیرفت، با رهبران سرمایه‌داری مذاکره می‌کرد، با آنان رقابت می‌کرد، چانه می‌زد، ساخت و پاخت می‌کرد و این گونه بود که شاهد بودیم روایت قلب‌شده‌ای از انترناسیونالیسم شکل گرفت. بهره‌برداری از احزاب برادر به نفع «برادر بزرگ‌تر». شاید برای یک مبارز امریکای لاتینی که در فاصله‌ای دور از اتحاد شوروی می‌زیست و صرفاً شاهد کشاکش‌های این کشور با امپریالیسم امریکا بود این مسأله چندان محسوس نباشد. اما آیا برای یک مبارز ایرانی، لهستانی، اهل چک یا مجارستان که به کرات از همان بدو تأسیس اتحاد شوروی شاهد پشت پا زدن این کشور به منافع مبارزان و مبارزات داخلی بوده نیز همین امر صدق می‌کند.

بدین ترتیب است که مارکسیسمی جدید در شوروی شکل گرفت که دموکراسی را بورژوازی می‌دانست، انترناسیونالیسم را با تبعیت از حزب کمونیست شوروی یکی می‌گرفت و به تدریج مواضع سیاسی احزاب برادر را در خدمت منافع سیاست خارجی خود می‌ساخت تا منافع طبقه‌ی کارگر جهانی. این گونه است که تئوری‌هایی مثل «راه رشد غیر سرمایه‌داری» یا «دوران» شکل می‌گیرد تا در خدمت سیاست خارجی اتحاد شوروی در حمایت از راست‌ترین و مرتجع‌ترین حاکمیت‌ها در کشورهای پیرامونی بود. برخی از دیگر کشورهای سوسیالیستی که در سال‌های بعد از جنگ دوم جهانی شکل گرفتند و به تدریج خط‌مشی‌ای متفاوت از اتحاد شوروی پیدا کردند (چین مائو و آلبانی انور خوجه) نیز کم‌وبیش سیاست مشابهی در قبال احزاب برادر خود داشتند و این احزاب مدافع حزب کشور مادر در سرزمین خود بودند. شاید تنها استثنا در این میان کوبا بود که در سال‌های بعد از پیروزی انقلاب در آن شاهد مبارزاتی انترناسیونالیستی در روح مارکسی آن در ارتباط با انقلابیون جهان سوم (به‌ویژه امریکای لاتین و آفریقا) بودیم.

تاریخ دوبار تکرار می‌شود: به مضحکه‌ی جهانی خوش آمدید!

فروپاشی اتحاد شوروی و گذار شتابان چین به سرمایه‌داری تا مدتی انگار پایانی بود بر حاکمیت روایت‌های پیشین. اما این وضعیت دیری نپایید و بعد از گذشت دو دهه بار دیگر شاهد احیای ایدئولوژی چپ محافظه‌کار شدیم. افول امریکا طی چند دهه‌ی گذشته و ظهور چین و مجموعه‌ای از قدرت‌های نوظهور نظم حاکم بر اقتصاد جهان در دوران هژمونی مطلق ایالات متحده را تا حدود زیادی برهم زد. افول قدرت اقتصادی امریکا و در پی آن یک سلسله جنگ‌های «بشردوستانه»ی این کشور از ابتدای هزاره‌ی جدید تاکنون و نتایج فاجعه‌بار آن از سویی و تقویت قدرت چین و مجموعه‌ای از قدرت‌های نوظهور در برابر امریکا، رقبای جدید را به رقابت با امریکا واداشت. این مسأله به‌ویژه از ۲۰۱۰ به این سو کاملاً مشهود شده بود. بحران مالی ۲۰۰۸ و سقوط مالی متعاقب آن و اجرای بسته‌های ریاضتی در بسیاری از کشورها، انقلاب‌های بهار عربی و بازهم مداخلات به‌اصطلاح بشردوستانه، تقویت اسلام سیاسی و رسوایی‌های فاجعه‌باری که مداخلات امریکا به‌ویژه در منطقه‌ی خاورمیانه ایجاد کرد، شرایط را برای قدرت‌نمایی رقبای این کشور مهیا ساخت. چین به‌اتکای قدرت اقتصادی خود مناسبات درازمدت اقتصادی با کشورهای ثروتمند نفتی که عمده‌تأ متحدان استراتژیک امریکا بوده‌اند برقرار و طرح کمربند و جاده را معرفی کرد. روسیه نیز به اتکای نیروی نظامی خود در سوریه حضور پیدا کرد. مانع سقوط اسد شد و این کشور را عملاً به شبه‌مستعمره‌ی خود بدل کرد.

جنگ سرد جدید به‌وضوح از همان مقطع آغاز شد. اما جنگ سرد نیاز به ایدئولوژی مشروعیت‌بخش دارد. نمی‌توان بدون تبلیغاتی که دست‌کم بخشی از افکار عمومی را همراه حاکمان سازد جنگ‌ها و رقابت‌هایی از این دست را پیش برد. دموکراسی و آزادی که از دیرباز ملک طلق امپریالیسم امریکا برای جنگ‌افروزی بوده است. راهی به جز بازگشت به دیگر ایدئولوژی زمان جنگ سرد هست؟

از آن مقطع به بعد از سویی نگرانی‌های چین نسبت به بروز بحران‌های سیاسی داخلی به سبب تشدید شکاف‌های طبقاتی باعث اجرای برخی سیاست‌های کینزی در این کشور شد و از سوی دیگر بار دیگر بر طبل سوسیالیسم کوبید. زرادخانه‌های

چرا از تاریخ نمی‌آموزند؟

تبلیغاتی چین و روسیه برای جنگ سرد جدید آماده شدند. از شوخی روزگار، آنانی که ناسزای معمول سیاسی‌شان نسبت مائویست دادن به دگراندیشان بود اکنون مدعی شدند که گذار سرمایه‌دارانه‌ی چین از دهه‌ی ۱۹۸۰ به بعد حرکتی از جنس طرح نپ لنین در اتحاد شوروی بعد از دوران کمونیسم جنگی بود و به‌واقع انباشت اولیه‌ی سوسیالیستی (!) در این کشور رخ داده است. متقابلاً تلاش شد از تزار جدید روسیه نیز چهره‌ای پیراسته به تصویر کشیده شود که در برابر قدرت‌نمایی‌های امپریالیسم امریکا و القاعده و اسلام سیاسی ایستادگی می‌کند. لشکر ابلهان به صف شد. مخالفان چین و شوروی بار دیگر شدند عوامل سیا و اسرائیل و ناتو و اردوگاه جدید مرتجعان ضدامپریالیست شکل گرفت. کافی بود یکی از رهبران اقتدارگرای یکی از کشورهای پیرامونی و شبه‌پیرامونی سرمایه‌داری به این دو کشور نزدیک شود. آن‌گاه با آغوش باز ورود این رهبر مرتجع و رئیس‌جمهوری مادام‌العمر به کمپ ضدامپریالیسم را جشن می‌گرفتند.

سخن آخر

چپ‌گرایان نه باورمندانی جزم‌گرا به دستگاه‌های ایدئولوژیک شکست‌خورده و نه هواداران شیدازده‌ی تیم‌های فوتبال‌اند که تیم محبوب خود را در هر شرایطی و با هر بازی عادلانه یا ناعادلانه‌ای تشویق کنند. آنان برای جهانی عاری از سرکوب و استثمار و بیگانگی مبارزه می‌کنند، نه این که مدافع حوزه‌ی نفوذ استراتژیک این یا آن دولت باشند. آنان مدافعان دموکراسی و رهایی به ناب‌ترین شکل ممکن هستند. آنان از منظر جنبش‌های اجتماعی ترقی‌خواه به تحلیل وقایع می‌پردازند نه از منظر منافع این یا آن دولت. آن‌چه در سال‌های اخیر در پوشش چپ توسط جریان‌های «چپ محافظه‌کار» ارائه شده در حقیقت فراهم ساختن زمینه برای حاکمیت افراطی‌ترین دیدگاه‌های دست راستی در سطح جهانی است و به هیچ عنوان قابل دفاع نیست.

آن‌چه در این‌جا بنا به اقتضای موقعیت به اختصار نوشتم حکایتی از این چپ ضدامپریالیست جدید است که با تکرار همان یاهوهای شکست‌خورده‌ی گذشته می‌کوشد تصویری ضددموکراتیک، ضد حقوق بشر و آزادی‌های مدنی و گرفتار پارانوئای

غرب‌هراسی از چپ نزد افکار عمومی ارائه کند. البته بدون تردید، دیرپازود صدای طبل رسوایی‌شان بار دیگر شنیده خواهد شد. اما نباید فراموش کرد تصویری که آنان از چپ در افکار عمومی حک می‌کنند، از امکان تبدیل چپ به یک نیروی اجتماعی تأثیرگذار به‌شدت می‌کاهد و این بار دیگر یک خیانت تاریخی است.